



مخواب آبی

نویسنده: مهریه مهرابی نسب
تصویرگر: المیر امنوچو نسب



نشر روزآورد

۱۳۹۳



عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های مغز بادوم: این داستان حباب آبی / نویسنده مهدیه منوچهری نسب؛
تصویرگر و طراح گرافیک المیرا منوچهری نسب؛ مترجم علیرضا رجبی اسلامی
مشخصات نشر: تهران، رازآور، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۸ ص: مصور (رنگی)
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۲۸-۰۰-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: فارسی-انگلیسی
یادداشت: گروه سنی: ب.
موضوع: داستان‌های تخیلی
شناسه افزوده: منوچهری نسب، المیرا، ۱۳۶۸ تصویرگر
شناسه افزوده: رجبی اسلامی، علیرضا، ۱۳۷۸، مترجم
رده‌بندی دیوینی: دا ۱۳۹۴ ق ۱۳۰ م ۱۳
شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۷۳۸۰۰

نام کتاب: قصه‌های مغز بادوم (این داستان حباب آبی)

ناشر: انتشارات رازآور

نویسنده: مهدیه منوچهری نسب

manoochehri.mah@gmail.com

تصویرگر و طراح گرافیک: المیرا منوچهری نسب

elmira.manuchehri@gmail.com

مترجم: علیرضا رجبی اسلامی

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۲۸-۰۰-۲

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

این کتاب در یک هزار نسخه در چاپخانه‌ی انتشارات سرخس 'یتوگرافی' چاپ و مصافی شد.

حق چاپ و نشر این اثر برای نشر رازآور محفوظ است



نشر رازآور

دفتر نشر: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، پلاک ۴۲، طبقه ۲

تلفن مرکز پخش: ۶۶۹۷۰۷۳۷ - ۹۱۲۵۲۲۵۹۲۵

razavarpress@gmail.com

خدایی که یکی بوده و هست و فرشته‌ای که همیشه هوای کوچولوها را داره...

فاطرات دوران کودکی مرا به وجد می‌آورند. قصه‌های شیرین مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها. یاد می‌آید هر وقت می‌آمدند خانه‌ی ما، با اصرار باید آنها می‌فرایدند، یا هر وقت به خانه‌شان می‌رفتیم، آن قدر بهانه می‌گرفتیم تا پدر و مادرمان راضی شوند آنها بفراوبیم و آن فرشته‌های مهربان باید هر طور شده موقع خواب برای ما قصه می‌گفتند دیگر برایمان فرقی نمی‌کرد که قصه‌ای واقعی، رایج یا بگویند یا همان لحظه از خودشان برای ما قصه بیاخذند.

یادم می‌آید که مرموم پدر بزرگم هر دفعه که برای من قصه می‌گفت، آن قصه هیچ وقت بار دومی نداشت. وقت قصه، همه‌ی بچه‌های فامیل دور هم جمع می‌شدیم و به هم تنه می‌زدیم تا به آنها نزدیک تر شویم و خود را روی زانوهایشان جا بدهیم. در واقع، دورهمی‌های دوستانه پدر به قصه‌های نا آشنا جان می‌داد بزرگ تر شدیم. پدر بزرگ همیشه به ما یادآوری می‌کرد که صدایش را ضبط کنیم تا بعداً بتوانیم به قصه‌هایش گوش کنیم، چون دیگر یادش نمی‌آمد چه قصه‌ای را کی گفته.

این قصه‌ها به من انرژی مثبت می‌داد. ما همیشه به دنبال قهرمان‌های قصه بودیم. از بدی‌هایش دوری می‌کردیم. همیشه می‌فراستیم مثل آدم فوبه‌ی قصه باشیم و آنها را رو در بزرگ ترهایمان پیدا می‌کردیم. من روز و شب‌هایی که از این عزیزانم دور بودم. قصه‌هایشان را دوباره با عشق برای خواهرها و برادر کوچکم و نیز همه‌ی دختر و پسرهای فامیل تعریف می‌کردم و آنها هم با شوق پای قصه‌های من می‌نشستند.

پیشنهادی به بزرگترها

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود...

(این کل داستان آفرینش است، این داستان را جدی بگیرید، به غیر از خدا هیچکس نیست)

“قصه‌ها” برای بیدار کردن ما نوشته شدند، اما تمام عمر، ما برای خوابیدن از آن‌ها استفاده کردیم...

فَسَن تَعْلَقُ و وابستگی در زندگی ما کم رنگ شده، بیا بید دست کم موقع خواب شبانه برای فرزندانمان وقت بگذاریم و استراحتشان را آرام پر کنیم. دلم می‌خواهد قصه‌های مصور کودکان بسازم؛ فقط تصویر، یعنی اندیشه‌ی نو و دیدی متفاوت، تا سواد اجتماعی آن‌ها را بالا ببرم. کاش برای بچه‌ها قصه نگوییم، چون دیگر زمان آن گذشته. محبت‌ها و صمیمیت‌ها از زندگی گسسته شده.

هدفمان این باشد با نقاشی و تصویر که به آن‌ها نشان می‌دهیم، از آن‌ها قصه تهویل بگیریم. نسل امروز بسیار باهوش است. وقتی که آن‌ها برای ما قصه بگویند، بهتر به فاطر می‌سپارند. کاش روزی با نشان دادن تصویرهای مثبت و رنگین، آن‌ها قصه‌ای پر انرژی برایمان بگویند تا به روزهای دل انگیز کودکی‌مان بازگردیم و همراهشان بپکی کنیم.

در گذشته این پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها بودند که برای‌مان قصه می‌گفتند و ما برای خودمان تصویرهای خوب می‌ساختیم. حالا همه چیز تغییر کرده است. ما باید تصویرهای خوب به فرزندانمان بدهیم تا آن‌ها قصه‌ی زندگی برای ما بیاخذند.

برای شروع نباید هتماً عالی باشیم، اما برای اینکه عالی باشیم، باید شروع کنیم.